

بسم الله الرحمن الرحيم



درس چهاردهم: یاد حسین

در سروده زیر، شاعر با لحنی سوگوارانه، حسرت و افسوس، و سوز و اندوه خود را نسبت به واقعه کربلا و شهادت امام حسین(ع) و یارانش بازگو می کند.

شد چنان از تف دل، کام سخنور، تشنه
که ردیف سخنش آمده یک سر، تشنه
شاعر و سراینده این شعر چنان تحت تاثیر شدت غم و ناراحتی قرار گرفته است که سخن و کلامش هم عطش تشنگی پیدا کرده است و به همین خاطر واژه "تشنه" ردیف شعرش شده است.

خشک گردید هم از دود دل و دیده، دوات
خامه با سوز، رقم کرد به دفتر تشنه
جوهر آن هم از غم و اندوه دل و ناراحتی چشم خشک شد قلم با سوز و گداز شروع به نوشتن در دفتر کرد.
آه و افسوس از آن روز که در دشت بلا
بود آن خسرو بی لشکر و یاور تشنه
آه و افسوس به روزی که امام حسین(ع) آن پادشاه و رهبر بی سپاه و بی یاور در دشت پر بلا و گرفتاری کربلا تنها مانده بود
با لب خشک و دل سوخته و دیده تر
غرقه بحر بلا بود در آن بر تشنه
امام حسین(ع) در آن دشت سوزان و در حالت تشنگی با لبی خشک و دلی سوخته و دیده اشکبار و گریان غرق در دریای گرفتاری و بلا بود.

همچو ماهی که فتد ز آب برون، آل نبی
می تپیدی دلشان سوخته در بر تشنه
دل فرزندان پیامبر در آن دشت همانند ماهی که از آب بیرون افتاده باشد و برای هوا دست و پا بزند از تشنگی و گرفتاری ها دست و پا می زدند و می سوختند.

آل احمد همه عطشان ز بزرگ و کوچک
نسل حیدر همه از اکبر و اصغر تشنه
خاندان پیامبر از بزرگ و کوچک و همه فرزندان حضرت علی(ع) چه اکبر و چه اصغر لب تشنه بودند.
تشنه لب کشته شود در لب شط از چه گناه
آنکه سیراب کند در لب کوثر تشنه؟
آنکه در کنار حوزه کوثر (در بهشت) همه را سیراب می کند چرا باید اینگونه بی هیچ دلیل و گناهی در کنار رودی پر آب تشنه کشته شود.

برد عباس جوان ره چو سوی آب فرات
ماند بر یاد حسین تا صف محشر تشنه
حضرت عباس هنگامی که به سوی فرات رفت آبی به خیمه ها بیاورد وقتی به آب رسید خود آب نخورد و به یاد تشنگی امام(ع) و کودکان تا قیامت تشنه ماند (در کنار رود شهید شد و این داغ برای امام تا روز قیامت فراموش نمی شود)
گشت از کلک "فدایی" چو دلش دود بلند شد
بر ورق کرد رقم بس که مکرر تشنه
از قلم فدایی همانند دل سوخته اش دود بلند شد از بس که در صفحات کاغذ به طور مکرر و پشت سر هم واژه تشنه را نوشت.

فدایی مازندرانی



۱) در متن درس به نام کدام حماسه سازان واقعه کربلا اشاره شده است؟

امام حسین(ع)، حضرت عباس(ع)، حضرت علی اکبر(ع) و حضرت علی اصغر(ع)

۲) چرا حضرت عباس یکی از اسطوره‌های جوانمردی در واقعه کربلا شمرده می شوند؟

حضرت عباس به چند دلیل اسوه جوانمردی است که چند نمونه را ذکر می کنیم:

۱. در کربلا برای حضرت عباس امان‌نامه آوردند یعنی تو اگر از امام حسین جدا شوی ما با تو کاری نداریم و زنده ماننی اما نپذیرفت.

۲. وقتی به آب فرات رسید از آب ننوشید با اینکه بسیار تشنه بود به خاطر اینکه امام حسین(ع) کودکان و زنهای در حرم تشنه بودند

۳. یک لحظه امام را رها نکرد و در تمام لحظات کنار امام بود و از تمام فرمایش های امام پیروی کرد.

۳) به نظر شما چگونه می توان یاد شهدای واقعه کربلا را زنده نگه داشت؟

با جستجو در اهداف آن بزرگواران با آگاه شدن از راه شان و پیروی از آن و عمل کردن به آن راه

دانش ادبی

ردیف

پیش تر با "ردیف" در شعر فارسی آشنا شده‌اید. یک بار دیگر شعر فدایی را بخوانید و بر واژه پایانی هر بیت تأمل کنید. کاربرد هنری ردیف، سبب زیبایی، گیرایی و گوش نوازی این شعر شده است. شاعر با بهره گیری از واژه "تشنه" تصویری از حس و حال عمومی گسترده در واقعه عاشورای سال ۶۱ هجری ارائه کرده است.

تکرار مناسب این واژه، فریاد "العطش" را در سراسر فضای موسیقایی شعر نشان می دهد. طنین ردیف "تشنه"، تصویر مورد نظر شاعر را در ذهن و زبان خواننده و شنونده مجسم می نماید و بر بار عاطفی و احساسی کلام گوینده می افزاید.

بنابراین ردیف علاوه بر آنکه نقش مهمی در افزایش موسیقی شعر دارد در کامل کردن معنای هر بیت و انتقال پیام نهایی آن نیز موثر است.



(۱) نمونه دیگری از شعر عاشورایی بیابید و در کلاس بخوانید.

باز این چه شورش است که در خلق عالم است	باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین	بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو	کار جهان و خلق جهان جمله در هم است
گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب	کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست	این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست	سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند	گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین	پرورده ً کنار رسول خدا حسین

(۲) درباره نقش نوجوانان در احیای اهداف قیام عاشورا در گروه گفت و گو کنید.

در این باره به حدیثی از امام صادق(ع) اشاره می کنیم که می فرمایند: "تمام روزها عاشورا است و تمام زمین ها کربلا" اگر تو حسین باشی و حسینی بیندیشی کربلا همه جا هست ما می توانیم به همین حدیث عمل کنیم و حسینی زندگی نماییم (از مظلوم دفاع کنیم آزاده باشیم و...)



(۱) واژه های متضاد را از متن درس بیابید و آنها را کنار یکدیگر بنویسید.

بر(خشکی) ≠ بحر(دریا) - تر(خیس) ≠ خشک - بزرگ ≠ کوچک - تشنه ≠ سیراب

(۲) در مصراع اول بیت چهارم درس گروه های اسمی را بیابید و نوع وابسته های هر یک را مشخص کنید.

بالب (هسته) خشک (وابسته پسین (صفت بیانی)) دل (هسته) سوخته (وابسته پسین (صفت بیانی)) دیده (هسته) تر (وابسته پسین (صفت بیانی))

(۳) از متن درس یک جناس بیابید.

با لب خشک و دل سوخته و دیده تر غرقه بحر بلا بود در آن بر تشنه

(۴) از متن درس سه گروه اسمی بیابید که در آنها صفت اشاره به کار رفته باشد.

آن (وابسته پیشین) خسرو (هسته) بی لشکر (وابسته پسین)
آن (وابسته پیشین) روز (هسته)
آن (وابسته پیشین) بر (هسته)



شوق آموختن

نوشته زیر خاطرات دوران اسارت یکی از آزادگان سرافراز میهنمان است روایتی است که شوق آموختن و امید را بیان می کند. حسین علی، یکی از بچه های خراسانی بود که اصل و نسبش برمیگشت به یکی از روستاهای اطراف قوچان. خودش هم بزرگ شده همان روستا بود. در اردوگاه های مخوف رژیم بعث، روحیه غالب اسرای ایرانی، روحیه مبارزه با سستی و تنبلی بود. تنبلی در آنجا به معنای تسلیم شدن به شرایط سخت اسارت و دست برداشتن از اصول و آرمان ها بود.

با وجود تمام محدودیت هایی که نیروهای صدام درباره ما اعمال می کردند، بچه ها برنامه های دینی و فرهنگی و ورزشی خوبی داشتند. حفظ کردن قرآن، دعا و حدیث، امری بود که همه به صورتی خود جوش دنبالش بودند. خود من با وجود اینکه در دوران درس و مدرسه وضعیت نمره هایم هیچ تعریفی نداشت توانستم شانزده جز از قرآن شریف را حفظ کنم برنامه دیگری که انجامش برای اکثر بچه ها به صورت امری واجب درآمده بود یادگیری علوم مختلف زبان عربی و دیگر زبان های خارجی بود. حسین علی که از بچه های آسایشگاه ما بود، برخلاف خیلی از اسرا تن به چنین برنامه هایی نمی داد. البته روحیه کسلی نداشت، ولی دل به آموختن و یادگیری نمی داد. یک روز که مأموران صلیب سرخ آمدند و طبق معمول به همه کاغذ دادند تا برای خانواده هایشان نامه بنویسند، حسین علی را دیدم که کاغذ به دست، گوشه ای ایستاده و به این و آن نگاه می کند. میدانستم سواد ندارد ولی رویش نمی شد به کسی بگویم برایش نامه بنویسد.

رفتم پیشش گفتم: "چیه حسین علی؟ میخوای نامه بنویسی؟"
گفت: "ها"

گفتم: "برای پدر و مادرت؟"

گفت: "برای مادر بزرگم" گل بی بی "که خیلی دوستش دارم."

حسین علی بچه صاف و صادقی بود. تمام دلخوشی خوبی بود و حالا هم که اسیر شده بود باز نهایت مقصودش، گل بی بی بود. به او گفتم: "بابا بگذار اون بیچاره راحت باشه."

رنگش پرید و گفت: "برای چی؟"

گفتم: "آخه..."

فوراً گفت: "آخه که چی! یعنی میگی مرده می شیم؟"

گفتم: "شاید بمیرم، شاید شهید بشیم، شایدم هزار و یک بلای دیگر سرمون بیاد."

یک دفعه قیافش جدی شد و مصمم گفت: "تو ممکنه هزار و یک بلا سرت بیاد ولی من مطمئنم که برمیگردم ایران."

او از این نظر روحیه خوبی داشت. "حاج آقا ابوترابی" همیشه وجود چنین روحیه پر از امید را در بین اسرا می ستود. خودش وقت هایی که توی محوطه راه میرفت، بند کتانی هایش را محکم می بست. بعد هم به در اردوگاه اشاره می کرد و می گفت: "به محض اینکه در باز بشه من اولین نفری هستم که میرم ایران."

به هر وقتی دیدم حسین علی مصمم است برای بی بی نامه بنویسد کاغذش را گرفتم و گفتم: "بیا تا برات بنویسم"

شروع کرد به گفتن. بعد از احوالپرسی و چاق سلامتی گفت: "بنویس بی بی، من تورو خیلی دوست دارم منتظرم که یک روزی از اینجا آزاد بشم پیام و یک بار دیگر قصه های قشنگت را گوش کنم."

اگر به لحاظ کاغذ در مضیقه نبودیم، فکر می کنم به اندازه یک کتاب حرف داشت که برای بی بی بنویسد. بهر حال آن نامه از طریق مأموران صلیب سرخ به ایران رفت. و مدتی بعد، جواب نامه آمد.

خجالت می کشید بیاورد پیش من. ولی به خاطر بی سوادی اش مجبور بود این کار را بکند.

نامه را آورد.

وقتی خواندم چنان گل از گل حسین علی شکفت و نیرو گرفت که گمان می کنم اگر همان موقع در اردوگاه را باز می کردند، تا دهاتشان یک نفس می دویدا! گفتم: "مگه بی بی چی نوشته که انقدر خوشحال شدی؟"

جا خورد. گفت: "خودت که خوندی چی گفته."

گفتم: "من برای تو خوندم، خودم که نشنیدم که اون چی گفته."

باز گل از گلش شکفت گفت: "راست می گی؟"

گفتم: "آره بابا من که دقت نمی کنم بینم اون چی گفته."

به سبب سادگی زیادی که داشت باز شروع کرد حرف های او را برایم گفتن. در این لحظه فکری به خاطرم رسید که دیدم بهترین فرصت است برای عملی کردنش همین طوری گفتم: "من این خط آخر نامه را برات نخوندم حسین علی!"

زود گفت: "بگو بینم چیه؟"

گفتم: "بی بی نوشته من میدونم که اون نامه رو خودت نوشتی، تو باید سواددار بشی تا از این به بعد خودت بتونی برای من نامه بنویسی."

همان جا فی المجلس از من خواست که به او خواندن و نوشتن یاد بدهم! من هم از خدا خواسته قبول کردم.

دیدم بهترین راه تاثیر گذاری روی او از طریق همین گل بی بی است. در جواب نامه ای که از طرف حسین علی نوشتم به عنوان یکی از دوستان او از بی بی خواستم در جواب نامه هایش به تذکرات دینی و مذهبی بدهد. مثلاً حسین علی اکثر اوقات نمازش را آخر وقت می خواند از بی بی خواسته بودم درباره فضیلت نماز اول وقت برای او چیزهایی بنویسد و از او بخواهد این کار را بکند. آمدن نامه بعدی بی بی همان و تغییر حسین علی همان حتی یک نمازش را هم نمی گذاشت از دست برود و همه را اول وقت می خواند.

تذکرات لازم دیگر را هم از همین طریق به حسین علی میدادم مثلاً به او می گفتم: "بی بی گفته چرا با بچه ها شوخی می کنی و اونا را میزنی؟"

یا می گفتم بی بی گفته: "خیلی خوبه که دوشنبه ها و پنج شنبه ها روزه بگیری."

از همان لحظه ای که این را می شنید، رفتارش را در آن مورد اصلاح می کرد. او کم کم قرآن خوان و حافظ قرآن هم شد جریان سواد دار شدنش هم حکایت جالبی داشت.

برای اینکه عراقی ها به ما شک نکنند تخته سیاه ما باغچه یا هر جای خاکی دیگری بود من شکل حروف الفبا را با انگشت روی خاک ها می نوشتم و اسمش را به او می گفتم قرار بود که هر چهار روز حرف یاد بگیرد ولی چون حافظه خوبی داشت سی و دو حرف را ظرف سه روز یاد گرفت. وسیله کمکی دیگری که برای آموزش حسین علی به کار می گرفتند نشریاتی بود که به زبان فارسی نوشته می شد از آنها به جای کتاب استفاده میکردم ظرف یک ماه کارش به جایی رسید که با گذاشتن حروف در کنار هم کلمه می ساخت و یا کلمات سخت و آسان را با هجی کردن حروف شان به راحتی می خواند.

حدود سه ماه بعد بود که بالاخره موفق شد اولین نامه را با دست خودش برای بی بی بنویسد در آن ایام حسین علی به قدری خوش بود که انگار اصلاً احساس نمی کرد در اسارت است مدتی بعد از هم جدا شدیم رفت اردوگاهی من هم رفتم به اردوگاه دیگر. یکی دو سال بعد به دلیل حساسیتی که فرمانده اردوگاه نسبت به من پیدا کرده بود مرا به تنهایی به اردوگاهی دیگر تبعید کردند چنین تبعیدی یکی از شکنجه های بد روحی بود. یک روز سر در گریبان گوشه ای نشسته بودم که دیدم یکی از ماموران صلیب سرخ از کنارم رد شد یکی از اسرای مترجم هم پشت سرش راه می رفت مترجم داشت مثل بلبل با انگلیسی حرف میزد گفتم: "چقدر قیافه آشناست!"

یک آن از جا پریدم؛ گفتم: "نکنه حسین علی باشه"

ولی باز با خودم گفتم: "حسین علی چاق بود این لاغره"

دنبالش رفتم به او که رسیدم دست زدم روی شانهاش برگشت طرفم گفتم: "سلام علیکم"

مرا نشناخت گفت: "سلام!"

بعد هم خیلی مودبانه و باکلاس ادامه داد: "هر چه میخوانی به اون بگین بفرمایید تا ترجمه کنم" منظورشان مامور صلیب سرخ بود گفتم: "نه من با این ها کاری ندارم من دنبال کسی به اسم حسین علی میگردم." تا این را گفتم زود مرا بغل کرد و داد زد: "حسین! خودتی؟"

مامور صلیب سرخ برگشت و به او خیره شد فهمید زیادی احساساتی شده زرد روی شانهام و گفتم: "بذار این بابا رو راه بندازم الان میام"

آن روز فهمیدم که او کاملاً به زبان انگلیسی هم مثل شده است مدتی بعد از آزادی یک روز یکی از دوستان حسین علی را دیدم وقتی سراغش را گرفتم گفتم: "بابا اون اینقدر نابغه شده که همه جا دنبالش!"

حکایت زمستان با اندکی تصرف و تغییر



۱) دو متن روان خوانی "آقا مهدی" و "شوق آموختن" را از نظر محتوا و پیام با هم مقایسه کنید. محتوای هر دو داستان در مورد جنگ است اما در داستان آقا مهدی خط مقدم و رزمندگان حضور دارند در داستان شوق آموختن رزمندگان پشت جبهه آن هم در خاک دشمن را به عنوان رزمنده بلکه به عنوان اسیر حضور دارند داستان آقا مهدی حول محور فرمانده می چرخد و شخصیت دوست داشتنی فروتن را به خواننده منتقل می کند و داستان شوق آموختن حول محور یک رزمنده ساده دل روستایی می چرخد که پاکی و صداقت دارد و با تلاش و کوشش خود آن هم در اردوگاه عراقی ها از بیسوادی به بالاترین مراتب علمی می رسد.

۲) چه عواملی میتواند شوق آموختن را در نوجوانان ایرانی تقویت کند؟ انگیزه و انگیزش بیرونی و درونی، هدف داشتن، مشخص بودن مبدا و مقصد، ابزارهای موجود برای آموختن، پاسخ به سوال چرا آموختن و برای چه آموختن؟...





اپلیکیشن درسی همیار

برنامه رایگان درسی همیار



تمام پایه ها

جواب کتاب ، تدریس و نمونه سوال



همیشه رایگان

برنامه همیار کاملا رایگان میباشد